

وای وای از دست صرافان گوهر ناشناس

این زمان خر مهره را بادر برابر میکنند

علیرضا ثقفی خراسانی

سلسله بحث‌های اخیری که در مورد روشنفکران و وظایف آنان پخش شده است از این نظر جالب است که در شرایط خاصی از تاریخ قرار داریم و منطقه خاورمیانه به مرکز کشمکش‌های بین‌المللی تبدیل شده است. از این رو بحث درباره روشنفکران و وظایف آنان در برابر مردم اهمیت دارد، تا نظرات مختلف درباره آن مطرح شود. اگر شرایط خاص منطقه و بخصوص شرایط خاص تمرکز تنش‌ها بر روی مردم آن را در نظر بگیریم، این مبحث عمیق‌تر است. زیرا روشن شدن تکلیف و یا وظایف هر کس در این مقطع به موضع‌گیری‌ها و تعیین مسیر حرکت افراد و جریان‌ها در آینده کمک فراوانی می‌کند. بیش از سه دهه است که روشنفکران در ایران به صورت مداوم سرکوب می‌شوند و هیچ‌گونه زنگ تفریحی هم به آنها داده نمی‌شود. در دوره‌های قبل هر چند سرکوب جنبش‌های اجتماعی با شدت صورت می‌گرفت اما در مقاطعی بخصوص، همانند دوران جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم با کم شدن فشارها بر روی جنبش‌های اجتماعی و درگیر شدن حاکمیت‌ها به اختلافات درونی خودشان، یک دوره آزادی‌های نسبی بوجود می‌آمد.

روشنفکرانی که سه دهه بطور مدام سرکوب شده‌اند، امروز با کمک وسایل مخابراتی جدید تنهایی‌شان را در درون خودشان پردازند و کمتر امکان استفاده از وسایل ارتباط جمعی مستقل را دارند تا بتوانند نظراتشان را با مخاطبان در میان بگذارند.

سر فصل بحث‌های جدید مقاله‌ای بود که از آقای عباس میلانی به صورت مصاحبه در روزنامه توقیف شده هم‌میهن با تیتر «روزگار سپری شده‌ی روشنفکران چپ» منتشر شد و پس از آن پاسخ آقای زرافشان. که ابتدا به بهانه طولانی بودن و سپس توقیف روزنامه هم‌میهن در سایت‌های اینترنتی پخش شد. به دنبال آن اظهار نظرهای زیادی صورت گرفت و خود آقای میلانی هم در پاسخی به همه‌ی این اظهار نظرها بدون ذکر نام کسی مقاله دیگری نیز نوشتند که در سایت‌ها پخش شد.

مجموعه نظرات ابراز شده در این زمینه را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد. یک دسته از آقای زرافشان دفاع کرده‌اند و یک دسته از آقای میلانی و در این میان کسانی سعی کرده‌اند وسط را بگیرند و بعضا هم از آقای میلانی بخواهند که بپذیرند از ده نفر روشنفکر حداقل یک نفر چپ بوده‌اند. به هر حال ترجیح می‌دهم از مقاله "پاسخ به منتقدان" آقای میلانی شروع کنم زیرا در آن مطالبی گفته شده که حائز اهمیت است و چکیده‌ی نظراتی است که این روزها به صورت رایج در میان تعدادی از روشنفکران دیده می‌شود.

ایشان در اولین پاراگراف این مقاله می‌گویند:

"هرگز ادعا نکرده‌ام و نگفته‌ام که روشنفکر نباید با قدرت در تعارض باشد. حرفم این بوده و هست که روشنفکری را به گمان من نباید صرفا به کسانی که با قدرت در تعارضند محدود کرد. آیا مالرو در زمانی که در کابینه دوکل بود، دیگر روشنفکر به حساب نمی‌آید. لنین در ۱۹۲۰ چطور؟ ادعای من این بوده و هست که به گمانم. فروزانفر، صدیقی و هویدا و حکمت را نباید به صرف این که در قدرت بودند

از جمهور روشنفکران راند..."

مطلب دیگر آقای میلانی که حائز اهمیت است در صفحه ۳ پاراگراف آخر است که می‌گویند:
"همان طور که در مقدمه کتاب تجدد و تجدید ستیزی در ایران (که در ایران چاپ شده) به تفصیل نوشته‌ام، این روزها یکی از نحله‌های اصلی تفکر در علوم انسانی و اجتماعی این باور است که رشته‌بندی‌های مالوف مثل نقد ادبی، اندیشه سیاسی، روان‌شناسی و زبان‌شناسی سخت مصنوعی‌اند. هیچ واقعیت اجتماعی، هیچ آفریده هنری و بالمآل هیچ عمل انسانی صرفاً به یکی از این رشته‌ها تعلق نمی‌گیرد..."

این مطلب نظری رامی‌خواهم مورد بررسی قرار دهم که به عقیده‌ی من می‌تواند اساس بحث قرار گیرد و به اعتقاد من این دو مطلب به عنوان پایه توافق می‌تواند مطرح شود. و هنگامی که نقد نظری مطرح است نباید به نقد شخصیتی پرداخت. هر چند نقد شخصیت جایگاه خود را دارد، اما نباید آن را با نقد نظری مخلوط کرد. زیرا ممکن است یکی را در موقعیت تهاجمی و دیگری را در موضع تدافعی قرار دهد که شایسته فضای نقد نیست.

هر چند رفتار شخصی نمی‌تواند از موضع‌گیری‌های نظری کاملاً جدا باشد. اما پیدا کردن یک رابطه‌ی مستقیم میان رفتار اجتماعی و بنیان‌های نظری به سادگی صورت نمی‌گیرد.

اگر گفته نشود که عقب‌مانده هستم می‌خواهم به شیوه‌ی هگلی استدلال کنم. یعنی از آن جا شروع کنم که با آقای میلانی توافق دارم. که همان نقطه آغاز هستی روشنفکر است و ایشان می‌پذیرند که روشنفکران بر دو دسته‌اند. اما این را به طور واضح و آشکار نمی‌گویند. ایشان می‌پذیرند که روشنفکران عده‌ای با قدرت وعده‌ای بر قدرت‌اند و عدم شفافیت در این گفته تنها حاکی از آن است که ایشان به نظریه‌های مختلف چه از چپ و چه از راست در باره روشنفکران آشنایی ندارند. از کسانی که تا به حال در باره روشنفکران به صورت مجزا اظهار نظر کرده‌اند می‌توان از جولیوس بندا، (خیانت روشنفکران) آنتونیوگرامش و ژان پل سارتر، پل جانسون، ادوارد سعید و از ایرانیان جلال آل احمد و دیگران را نام برد. در میان اینان روشنفکران راست و چپ وجود دارد. به عنوان مثال جولیوس بندا روشنفکران را همانند پیامبران می‌داند که از فراز مردم را مورد خطاب قرار داده و آنان را راهبری می‌کنند. نمونه روشنفکران بندا همانند سقراط، مسیح، اسپینوزا و دیگران است که در برابر همه‌ی سختی‌ها می‌ایستند و از جان خود می‌گذرند تا انسان‌ها را نجات دهند. به نظر او روشنفکر معبود این دنیایی ندارد. جولیوس بندا واقعا به جناح راست تعلق دارد و چیزی را به عنوان حرفه روشنفکری نمی‌شناسد. بلکه آنان را جدا از مردم و افرادی استثنایی می‌داند. این تفکر بیشتر ریشه در روشنگری ماقبل سرمایه‌داری دارد. در ایران نیز روشنگرانی همانند خیام، غزالی، نسیمی، مزدک و... بوده‌اند که در دوران حیات خود با خرافات و حاکمیت‌های ستمگر و خودکامه مبارزه کرده‌اند و هر یک با شیوه‌های خاص خود به این امر می‌پرداختند. حتی شاعری مثل حافظ شیرازی نیز در کنار مبارزین روشنگر زمان خود بوده‌است که اشعارش حاکی از مبارزه با خرافات و حاکمان ریاکار است. و همواره از زاهدان و ریاکاران دروغین و حاکمان انتقاد می‌کند:

زکوی میکده دوشش به دوش می‌بردند فقیه شهر که سجاده می‌کشید به دوش
و یا

اگر به باده مشکین نظر کنم شاید که هیچ خیز به زهد و ریا نمی‌بینم.
اما روشنفکری به عنوان یک حرفه مربوط به بعد از انقلاب صنعتی است و تقریباً همه‌ی آنان که در این زمینه مطلب نوشته‌اند همین مساله را پذیرفته‌اند که روشنفکران در دوران سرمایه‌داری و یا به

اصطلاح آقای میلانی و دوستانشان (لرد گیدنز و دیگران) در دوره مدرنیسم ، بر دودسته مشخص تقسیم شده‌اند: آنان که با حکومت و یا بطور کلی طرف حاکمیت‌اند و آنان که بر حاکمیت‌اند. وای چه بسا روشنفکران دیروزی که بر حاکمیت بوده و امروز با حاکمیت شده‌اند و این امر استثنایی هم نیست. بسیاری از روشنفکران در دوران حرفه روشنفکری خود تغییر موضع داده‌اند. از حزبی به حزب دیگر کوچ کرده‌اند، قبله گاهی را عوض کرده‌اند و بت‌های جدید را به جای بت‌های قبلی نشانده‌اند. معبود دنیوی خود را عوض کرده‌اند و یا از معبود آن جهانی به این جهانی تغییر داده‌اند و یا بالعکس. اما در همه ی این موارد یک چیز ثابت بوده‌است. روشنفکر چپ بر حاکمیت بوده‌است. و روشنفکران راست با حاکمیت. این چپ و راست هم همان طور که ممکن است آقای میلانی در خاطرشان نباشد مربوط به ژاکوبین‌ها و ژیروندن هاست که در انقلاب فرانسه در جناح چپ و راست پارلمان می‌نشستند.

این روشنفکرانی که تا دیروز بر حاکمیت بوده‌اند و امروز با حاکمیت می‌شوند فرقی دراصل روشنفکر بودن آنان نمی‌کند. تنها این تغییر مواضع به منزلت اجتماعی روشنفکران لطمه می‌زند که تاکنون بسیار هم زده‌است. و همین شده است که مردم عادی به روشنفکران کمتر اعتماد می‌کنند و همین شده است که در بسیاری موارد روشنفکران، با فداکاری و از خودگذشتگی و تنها به میدان آمدن وفاداری خودشان را به آرمان و اعتقادشان بیان می‌کنند و آن روشنفکری که مورد اعتماد مردم باشد، از منزلت اجتماعی و جایگاه خاصی در میان مردم برخوردار است ... از همین جهت است که حکومت‌ها سعی بسیار دارند تا روشنفکران را با پیشنهادهای آب و نان دار به طرف خود بکشند و از آنان در جهت تحکیم حکومت‌شان استفاده کنند...

آقای میلانی به طور مشخص جزء آن دسته از روشنفکران است که با حاکمیت‌اند و به رغم پنهان‌کاری از جای جای نوشته‌شان این مساله مشخص است. ایشان می‌گویند که: «به گمان من لیبرالیسم فحش و برچسب نیست و لاجرم تلاشی ندارم که از آن فاصله بگیرم. اما گمان نمی‌کنم هر آن چه گفته و نوشته‌ام صرفاً بتواند در مقوله لیبرال جای داد. بی‌شک مدافع حقوق فردی انسان‌ها هستم و این حقوق را نه تنها طبیعی و لاینفک می‌دانم، بلکه معتقدم نمی‌توان و نباید هیچ مصلحت جمع و طبقه، مذهب یا تاریخ را مستمسک زیر پا گذاردن حقوق انسان‌ها قرار داد. معتقدم حکومتی مشروعیت دارد که برخاسته از رای مستقیم شهروندان آن جامعه باشد. حکومت‌هایی چون ولایت فقیه در ایران استالینیسم و مائوئیسم را که اولی مشروعیت خود را در خدا و دومی در تاریخ سراغ می‌کند مشروع نمی‌دانم " سپس می‌گویند " هرگز باور ندارم که بازار سرمایه‌داری را بی‌نظارت دولت و بی‌تلاش نهادهای مدنی برای بسط عدالت اجتماعی آزاد باید گذاشت."

در این جملات و در چند جای دیگر به روشنی می‌گویند که طرفدار حکومت‌های غربی امریکا و انگلیس و آلمان، اروپا و ژاپن و... غیره هستند. و خواهان بسط نهادهای مدنی در این دموکراسی‌ها می‌باشند و اگر روشن تر بخواهیم ایشان از طرفداران نظام حاکم بر جهان و یا نظم نوین جهانی هستند و صدا البته به عنوان روشنفکر خواهان اصلاحاتی در آن می‌باشند. مخالفت ایشان با حکومت‌های استالینیسم و مائوئیسم به معنای قبول نظام حاکم کنونی بر جهان است. زیرا اولاً حکومت‌های نامبرده دیگر وجود ندارند. استالینیسم که به تاریخ پیوسته است و نوادگان مائو نیز در نظم نوین جهانی به دنبال جایگاه خود می‌گردند. پس مخالفت آقای میلانی با این دو نوع حکومت چیزی را روشن نمی‌کند. زیرا نظام حاکم بر جهان از آنها فاصله دارد و به نوعی لگد به گور مرده زدن است. و اگر قرار بر بیان مخالفت با نظام‌های گذشته باشد ایشان باید مخالفتشان را با فاشیسم و نازیسم هم می‌گفتند که متأسفانه حرفی به میان نیاورده‌اند. در نتیجه ممکن است این شائبه بوجود آید که ایشان با دیکتاتوری از نوع سرمایه‌داری

خالص آن مخالفتی ندارند و به هر حال مخالفت ایشان با ولایت فقیه چیزی را روشن نمی کند و به معنای مخالفت با حاکمیت نظام جهانی و حکومت های متکی بر آرای بقول خودشان شهروندان، نیست. زیرا اولاً ایشان تحت حکومت ولایت فقیه زندگی نمی کنند. ثانیاً امروز پس از مخالفت امریکا و غرب با ولایت فقیه، علیه ولایت فقیه صحبت کردن نوعی مد شده است و به نوعی دفاع از نظام حاکم بر جهان است. زیرا نظام حاکم بر جهان بخصوص پس از ۱۱ سپتامبر با بنیادگرایی اسلامی در تعارض افتاد. قبل از آن بنیادگرایی اسلامی برای این نظام حاکم بر جهان مفید بود. داستان ایران کنتررا، قرارداد الجزایر و دوره سازندگی و مسلح کردن طالبان ... همه حاکی از آن است که نظام حاکم بر جهان تا قبل از ۱۱ سپتامبر با بنیادگرایی اسلامی تعارض چندانی نداشت. آقای میلانی با گفتن این که یک بار با آقای بوش ملاقات و گفتگو کرده و در کنفرانس باهاماس با نئوکانها حضور پیدا کرده و در کنگره و کمیته سیاست خارجی حضور پیدا کرده ... آشکارا می گوید که روشنفکری با حکومت است اما به گفته‌ی خودشان روشنفکری اصلاح طلبان و انتقاداتی به نظام حاکم دارند. همان گونه که خودشان گفته‌اند اگر دولت به نهادهای مدنی بیشتر توجه کند بهتر است.

ایشان به عنوان یک روشنفکر باید این حق را برای دیگران قایل باشند که نظرات خودشان را در مخالفت با نظام حاکم ابراز دارند و هر کس با نظام حاکم مخالفت کرد و خواهان دگرگونی نظام حاکم بر جهان شد بلافاصله انگ استالینسیم و ... را نزنند و برای کوبیدن مخالفان نظام حاکم به هر وسیله ای متوسل نشوند.

ایشان در مورد مخالفان نظام حاکم که آنها را به استالینسیم و مائوئیسم ملقب می کند می گویند از نظر آنها "مسائل دنیا همه سیاه و سفیدند. مردم یا خائن‌اند یا خادم‌اند. روشنفکر یا خلقی است و یا ضد خلقی، یا مبارز است یا واداده ..."

اگر حتی یک مورد در آثار مخالفان نظام حاکم یعنی همان ها که شما آنان را بر نمی تابید، پیدا کردید که مردم را به خائن و خادم تقسیم کرده بود. آنگاه می توانید گردن مخالفان را به زیر تیغ گیوتین نظام حاکم ببرید. هیچ یک از مخالفان نظام حاکم و به اصطلاح شما چپ مسلک ها از یک صد و پنجاه سال پیش تا کنون یعنی از کمون پاریس تا به امروز حتی یک جمله در مورد خائن بودن مردم نگفته‌اند. اما روشنفکران یعنی آن قشر آگاه جامعه را به دو دسته تقسیم کرده‌اند و همان گونه که خودتان هم قبول کرده‌اید این روشنفکران هستند که به دو دسته تقسیم می شوند به مبارز و واداده قسمت می شوند. به طرفداران حاکمیت و مخالفان آن تقسیم می شوند. زیرا آنان بخش آگاه مردم هستند و خوب را از بد تشخیص می دهند.

یک روشنفکر حق دارد آن هنگام که ستم نظام حاکم را مشاهده می کند، با نظام حاکم به مخالفت برخیزد. و به عنوان یک روشنفکر هنگامی که مشاهده می کند دختر ۱۵ ساله‌ای برای سیر کردن شکمش تن فروشی می کند و یا به قول خودش "ناموس فروشی" حق دارد خواهان دگرگونی روابط حاکم بر جامعه باشد. زیرا به گمان او و با تحلیل های او این نظام حاکم سود محور است که انسان را به این وضعیت می اندازد.

۱ بر خلاف شما من همه‌ی مشکلات دنیا را ناشی از ولایت فقیه نمی دانم بلکه ولایت فقیه را محصول همان نظام سود محور حاکم بر جهان می دانم که در کشور ایران به این صورت جلوه می کند و در امریکا به صورت نئوکانها و در اروپا به صورت سارکوزی و در عربستان به صورت ملک عبدالله و در آفریقا به صورت ... خشمی که شما بر روشنفکران مخالف نظام حاکم می گیرید، آیا ناشی از دفاع از موقعیت خودتان نیست؟

روشنفکرچپگرا هنگامی که هزاران کودک آواره و به استناد آمار سازمان ملل یک میلیارد و دویست میلیون نفر را زیر خط فقر می بینید، هنگامی که شاهد برده فروشی جدید انسان‌ها و سیستم جدید برده‌داری نیروی کار حتی به استناد آمار رسمی کشورها و آمار سازمان ملل هست. آن را ناشی از نظام حاکم سرمایه داری بر جهان می داند. آن را ناشی از نظام سودمحور میداند و خواهان نظامی انسان محور است. آیا این حق را ندارد که به عنوان انسانی آزادی‌خواه دگرگونی نظام حاکم را بخواهد. خوب یا بد، با همه سختی‌ها و محرومیت‌ها، من ترجیح می دهم که درصفت مخالف نظام حاکم باشم و ولایت فقیه و سلطنت را نه ناشی از جاه طلبی چند روحانی و نظامی که محصول سلطه طلبی طبقات حاکم و نظام ناعادلانه جهانی میدانم این امر برای من امکانات برتر و موقعیت عالی رتبه فراهم نمی کند، بورس های دانشگاهی، ثروت کلان به ارمغان نمی آورد. به عنوان متخصص و صاحب نظر درمجامع علمی و فرهنگی مطرح نمی شوم و از جانب دوستان و هم پیمانان شما به بی تخصصی و صاحب نظر نبودن کهنه پرست بودن و... عوام‌فریبی و غیره متهم می شوم. اما ترجیح می دهم که چنین باشم.

اما من این مسیر را دوست دارم و به آن اعتقاد دارم. مشکل شما چیست که از سرکوبی من به وسیله همان نظام حاکم خوشحال می شوید و تلوپا به نیروهای امنیتی هشدار می دهید که اینها همان استالینیست و درحقیقت کمونیست‌های بی‌خدا هستند که سر برآورده‌اند و... این را نه شما که همه همفکرانتان مدام هشدار می دهند که حواس همه جمع باشد. کسانی با نظام حاکم مخالفت می کنند و این‌ها همان فلان و بهمان و به قول شما روشنفکران چپ مسلک هستند. و صد البته روزنامه هم میهن هم مطالب شما را بسیار راحت تر چاپ می کند. اخیرا روزنامه‌های حکومتی از همین هشدارها پر شده است. در همین یکی دو ماه اخیر مسئولان قبلی نظام، اصلاح طلبان و ملی مذهبی‌ها هشدار می دادند که مواظب چپ‌ها باشید. دارند نفوذ می‌کنند. اصلاح طلبی مثل خاتمی می گوید انجمن های اسلامی، باید خط و خطوط خود را از چپ‌ها جدا کنند و ابراهیم یزدی هشدار می‌دهد که بزرگ ترین دشمن چمران چپ‌ها بودند و البته این بدان معنی است که امروز هم بزرگ ترین دشمن، آنها هستند و سرش و کیهان می‌گویند دوباره چپ‌ها دارند سر بر می آورند و شما نیز چنان می‌نمایید و با آنها همراه می‌شوید.

آن نظامی که شما تبلیغ آن را می کنید به قول خودتان لیبرال بودن را فحش نمی‌دانید و به تاسی از ریچارد روتی و دیگران سعی در گسترش آن دارید، روشن است. آن نظام در آمریکا یا جمهوری خواه است و یا دموکرات. کلینتون است یا بوش و درایران هم آن نظام یا سلطنت است و یا ولایت فقیه حال سلطنت با هویدا و یا بختیار یا ولایت فقیه با خاتمی یا احمدی نژاد. همین جاست که شما می‌گویید یا سیاه می‌بینند و یا سفید. این روشنفکران به قول شما چپ مسلک همه رشمش را دیده اند و درکنار مردم آن را تجربه کرده‌اند. امروز نه تنها این روشنفکران بلکه انبوهی از مردم نیز تفاوتی میان خاتمی و احمدی نژاد نمی‌یابند. همان‌گونه که بسیاری از مردم آمریکا و یا به قول شما شهروندان (طبق آمار رسمی حدود ۵۰ درصد) تفاوتی بین کلینتون و بوش نمی‌بینند و اساسا در انتخابات شرکت نمی‌کنند. و امثال شما تلاش می‌کنند همین نظام‌ها را به مردم حقه‌کنند. حال اگر ما این حرف‌ها را می‌زنیم لایق سرزنشیم که می‌خواهیم دوباره استالین را احیا کنیم و یا باید جواب کشتار جنگ جهانی اول و دوم را بدهیم که چرا این حرف‌ها را می‌زنیم. این منطق برای ما آشناست. این منطق همه سرکوبگران است که به جای استدلال تهدید می‌کنند و برچسب می‌زنند. خرابکار، اغتشاشگر، شورشی و... اکنون نام جدید آن استالینیست و... است.

شما می‌گویید شهروندان و البته منظورتان همه افرادی است که تحت حاکمیت نظام موجود زندگی میکنند و یازنده هستند. و چپ مسلک‌ها!! می‌گویند تا هنگامی که ثروت و امکانات جامعه در دست یک

اقلیت است و شرکت های بزرگ حاکم بر سرنوشت جامعه هستند همواره آراء شهروندان در خدمت آن اقلیت حاکم است. این اختلاف به این راحتی هم قابل حل نیست یکصد و پنجاه سال است که این اختلاف جریان دارد. هم چنان که اختلاف میان پارلمانتاریسم و اشرافی گری سیصدسال (از زمان کرامول تا جنگ جهانی دوم) ادامه داشت

آزادیخواهانی مثل آقای میلانی هنگامی که به بعضی مسایل می‌رسند آن چنان موضعی می‌گیرند که هر انسان عاقلی را به حیرت وا میدارد.

موضع ایشان در برابر کودتای ۲۸ مرداد جالب و خواندنی و شنیدنی است. ایشان می‌گویند: " در زمینه کودتای ۲۸ مرداد باید به عنوان جامعه، نخست مساله را تاریخی کنیم و تنها آن هنگام می‌توانیم درباره اش به قضاوتی خالی از حب و بغض برسیم. مفهوم تاریخی کردن در تفکر اجتماعی مفهومی جا افتاده است. از دهه های پیش بسیاری از مورخان گفته اند تا پدیده ای را تاریخی نکنیم نمی‌توانیم با آن برخوردی عقلانی تاریخی کنیم. تنها در سده نوزدهم بود که در اروپای مسیحی توانستند مسیح را تاریخی کنند.

گاه آدم عاقل می‌ماند که این مدافعان نظام حاکم چقدر دیگران را نادان فرض می‌کنند. و چه حرف های بی‌سرو ته ای را به جای مسائل علمی جا می‌زنند و معلوم نیست که کدام علمای تاریخ از ایشان می‌خواهند در باره کودتای ۲۸ مرداد حرف زده نشود تا حدود ۱۹ قرن از آن بگذرد و یا مثلاً فرض کنید که ۱۹ قرن گذشته است و بعد تاریخ نگاران در باره آن قضاوت تاریخی بکنند. همانند قضاوت در باره مسیح. کودتای ۲۸ مرداد که آثار آن همچنان در جامعه ما باقی است و حکومت ولایت فقیه نیز میراثی از همان کودتاست و کنفرانس گوادلوپ نیز دنباله همان سیاست های مداخله گرایانه است که می‌توان در باره آن هزاران صفحه نوشت. و اکنون آقای میلانی افتخار خدمت در درگاه همان کودتاگران را دارد. چرا باید نخست تاریخی شود و فرض کنیم از روی آن قرن ها گذشته و سپس در باره آن حرف زده شود. زیرا دیگر آن زمان به راحتی می‌توان تاریخ را تحریف کرد. این چه علمی است که می‌خواهید تحمیل یک دیکتاتوری نزدیک به ۶ دهه را بر مردم ایران تنها به جاه طلبی های چند نفر محدود کنید و نظام حکم بر جهان را تبرئه کنید. شما و همفکرانتان با گفتن این که تنها ولایت فقیه مسئول بدبختی های مردم ایران است می‌خواهید آن نظامی که ولایت فقیه را بر ایران تحمیل کرده است، مشروع جلوه دهید.

در میان حرف های آقای میلانی از این گونه مطالب زیاد است و از آنجا که روشن فکران بر حکومت صف خودشان رامشخص کرده اند در برابر روشن فکران با حکومت باید به همان صحنه مبارزه عام بپردازند. مبارزه عامی که به معنای اصلاح پذیر بودن و اصلاح ناپذیر بودن نظام حاکم است. استفان دولوس می گوید: "وظیفه من به عنوان یک روشنفکر خدمت به هیچ قدرت و حکومتی به طور کلی نیست" آیا نوتاریخ گرایی معنایش آن است که حقایق را کتمان کنیم تا ارباب خوشش بیاید یا می‌خواهید بر سر سفره گسترده بنشینید. و حقیقت را در وزارتوی مفاهیم بیچانید.

هیچ انقلابی بدون روشنفکران و هیچ ضدانقلابی هم بدون روشنفکران شکل نگرفته است. هیچ دیکتاتوری هم بدون روشنفکران نتوانسته مردم را سرکوب کند. ادوارد سعید می گوید: اگر شما یک کارشناس آموزش دیده در سیستم دانشگاهی ایالت متحده نباشید و در نتیجه احترامی برای تئوری توسعه و امنیت ملی ایالات متحده قائل نباشید، کسی به حرف شما گوش نمی‌دهد و به شما اجازه صحبت داده نمی‌شود. بلکه بر این مبنا که شما کارشناس نیستید با شما مقابله می‌کنند. مهم ترین انتخاب یک روشنفکر این است که یا با قدرت مندان و حاکمان متحد شود یا مشکل ترین راه را انتخاب کرده و جانب

محکومان را بگیرد» حداقل بگذارید دیگران خودشان راهشان را انتخاب کنند.

آن زمان که با حکم ولایت فقیه ما را دسته دسته به جوخه‌های اعدام می سپردند چرا فریادی از امثال حکومت های ریگان و تاچر در مخالفت با ولایت فقیه شنیده نشد.

این نظامی که شما از آن دفاع می‌کنید چه بر سر مردم آورده‌است: طبق آمار رسمی سازمان ملل تحت حاکمیت همین نظام، دو سوم افراد روی زمین دارای کار دائم نیستند. نزدیک به یک چهارم در فقر زندگی می‌کنند. بیش از ۸۵۴ میلیون نفر غذای کافی ندارند. بر طبق آمار رسمی سازمان ملل ۱,۲ میلیارد نفر از مردم روی زمین دسترسی به آب آشامیدنی سالم ندارند. سالانه بیش از سه هزار میلیارد دلار صرف تسلیحات برای کشتار انسان‌ها می‌شود در حالی که با یک پنجم آن می‌توان گرسنگان زمین را سیر کرد وووو. من به‌عنوان یک روشنفکر می‌خواهم این نظام دگرگون شود. و شما به عنوان مدافع نظام خواهان ابقا آن هستید. واز آن تغذیه کرده و منتفع می‌شوید. بحث من و شما این است. آن وقت شما به من و امثال من استالینیست و مائوئیست می‌گویید، انگ می‌زنید تا ساکت شویم و ...

شما وبسیاری از روشنفکران مانند شما اکنون حملات خود را علیه بنیادگرایی اسلامی گسترش داده‌اید که بسیار خوب است. اما به نظر شما بنیادگرایی اسلامی با بنیادگرایی یهودی و یا مسیحی فرق دارد؟ آیا تا کنون به تظاهرات مذهبی بوش و کلیساگرایی اوهم حمله کرده‌اید؟ آیا تاکنون حکومت بنیادگرای اسرائیل را هم مورد حمله قرار داده اید؟

چندمطلب علیه بنیادگرایی یهودی نوشته‌اید؟ آیا بنیادگرایی اسلامی با بنیادگرایی یهودی متفاوت است یا شما به روال مد روز فقط علیه بنیادگرایی اسلامی هستید؟ در حالی که به خوبی می‌دانیم بنیادگرایی یهودی بیش از ۵۰ سال است که منطقه خاورمیانه را به خاک و خون کشیده است و در حقیقت بنیانگذار بنیادگرایی است و بنیادگرایی اسلامی به نوعی در بستر آن رشد کرده است وعکس‌العمل کور نیروهای ارتجاعی در برابر آن بوده است. اثبات این مساله زیاد مشکل نیست. ما که در منطقه زندگی می‌کنیم به خوبی می‌دانیم که یهودی ستیزی در میان اقشار عقب مانده ارتجاعی در ۵۰ - ۶۰ سال اخیر رشد کرده است و پایه‌ی اصلی بنیادگرایی اسلامی است، و طراحان کودتاهای ۲۸ مردادی در منطقه همواره به آن دامن زده‌اند.

آیا به حکومت مذهبی آلمان ونهادهای نظامی - مسیحی آن پرداخته‌اید؟ یا آنکه در این میان چون امریکا وسرمایه داری غرب فقط به بنیادگرایی اسلامی پرداخته اند شما هم با آن هم آوا شده‌اید.

خیلی روشن وواضح است شما از آن جهت به امثال صمد بهرنگی وآل احمد و... دیگران می‌تازید. (همانند شما آقای جهان بگو در کتاب موج چهارم و دیگران) که آن‌ها مخالف حکومت شاه بودند و با شاه مبارزه می‌کردند وشما امروز سر برآستان کسانی دارید که نه تنها گوشه چشمی بلکه همه چشم‌شان به طرفدران سلطنت است تا منافع درازمدتشان راتامین کنند. معمای هویدای شما نیز در همین راستا است. اثبات این مطلب اصلا مشکل نیست. به همان شیوه استدلال ساده هگلی به جملات اولیه شما برمی گردیم که گفته‌اید: " همان طورکه درمقدمه کتاب تجدد..."

وبه قول خودتان هیچ نقد ادبی و ... نمی‌تواند جدا از تفکرات کلی و دیدگاه عمومی نویسنده باشد.

این که شما از روشنفکران درگاه سلطنت آن روز و نئولیبرالیسم امروزه طرفداری می‌کنید ونظام حاکم بر جهان رامورد ستایش قرار می‌دهید نه ناشی از بدذاتی شماست ونه تعمدی درکار است. شما

وهزاران روشنفکر مانند شما تمجید قدرت می‌کنید. امثال شما هم کسان زیادند که درسال‌های اخیرمکتوباتی را در وصف رژیم شاه قلمی کرده‌اند و اپولوژی به درگاه نظام سرمایه داری برده‌اند که ما اشتباه کردیم با آن نظام مخالفت کردیم و اکنون خواهان بازگشت آن نظام هستیم. مجموعه قدرتمند نهادهای سرمایه داری جهانی نیز درجانب شماست و جالب است که مجموعه اصلاح طلبان نظام حاکم بر ایران هم باشما هم آوایی دارند. و جالب است که درراس اصلاح طلبان این نظام هم افرادی همانند رفسنجانی قرار گرفته‌اند که معلوم نیست چه چیزی را می‌خواهنداصلاح کنند.مشاهده می‌فرمایید بحث ما وشما درکجاست.اصلا اهمیت ندارد که شما با خاتمی ملاقات کرده باشید یا نه .شما طرفداراصلاح طلبان حکومتی درامریکا و ایران هستید.اما از آنجا که روشنفکران چپ را دشمن اصلی خود می‌دانید به محافظه‌کاران گرا می‌دهید که مواظب این چپ‌ها باشید. دوباره دارند سربرمی‌آورند ودراین زمینه تنها نیستید و بسیاری از به اصطلاح اصلاح‌طلبان دریک سال گذشته درایران همین کار را کرده اند .

ما به خوبی درک می‌کنیم که سناریویی جدید برای سرکوبی و قتل‌عام چپ‌ها در جریان است و شما هم در آن مشارکت می‌کنید همین وبس . این که شما با بوش یا خاتمی ملاقات داشته یا نداشته‌اید تفاوتی نمی‌کند.حتما آنها ضرورتی به این ملاقات ندیده اند وبه شما وقت نداده‌اند. مساله آن است که شما دراین سناریوی چپ کشی شرکت دارید یا با مزد یا بی مزد. باز هم تفاوتی نمی‌کند. یکی شمشیرش را تیز می‌کند. یکی نظریه اش را می‌پردازد ویکی هم زمینه را آماده می‌کند. فاشیسم نظریه پرداز، فیلسوف، هنرمند، متخصص، نویسنده و درکنار همه پلیس ونیروی‌های امنیتی هم دارد. مجموعه سرمایه داری نیز تشکیل شده از همه اینها. و شما یکی از نظریه پردازان کوچک آن هستید که تلاش می‌کنید با نظریه پردازی ابتدایی درآن میان جایی برای خود بیابید. هر چه بیشتر مخالفین نظام سرمایه داری را لجن‌مالی کنید.احتمال پاداش بیشتر وجوددارد آیا نظرات شما چیزی جز اینهااست. آیا طرفداران نظام سرمایه داری راهم یاهمین الفاظ مورد حمله قرار داده‌اید. حاشا و کلا ساحت مقدس شما وامثال شما از آن بدور است...شما وظیفه خود می‌دانید مخالفین این نظام را مورد حمله قرار دهید ..

مطلبی را که در یکی دو سال اخیر کاملا در حال آشکار شدن است باید مورد بررسی قرار دهیم. اکنون يك هارمونی کامل از طرفداران نظام حاکم بر جهان برای نجات حاکمیت نئولیبرالیستی یا همان جهانی‌سازی و به قول ما عقب‌مانده‌ها حاکمیت سرمایه‌داری در حال هم‌نوایی است.از يك طرف اصلاح‌طلبان حکومتی ایران که اکنون درراس آنها رئیس مجلس خبرگان قرار دارد (واین از طنزهای تاریخ است) وازيك طرف دیگر حلقه گرد آمده دراطراف صدای امریکا که شما نیز جزئی از آن هستید و به‌عنوان صاحب‌نظر متخصص وخبیره معرفی می‌شوید. این هارمونی يك چیز را می‌خواهد و آن روابط آزاد باغرب و آزادی سرمایه‌گذاری درایران وتبدیل ایران به بهشت شرکت‌های چند ملیتی و البته حکومتی انتخابی تحت حاکمیت پلورالیسم و رای شهروندان. وبه قول یکی از همین متخصصان « روشنفکران دموکرات لائیک» (و چه عنوان پرطمطراقی) که با روشنفکران دینی مرز زیاد قابل تشخیص ندارند و می‌توان همه آنها راتحت نام طرفداران جدایی دین از سیاست وطرفداران بازار آزاد سرمایه جمع بست. این هارمونی يك چیز راهدف گرفته است: مردم ایران، زحمتکشان ایران ، کارگران و زنان وکودکان ومنابع آن را در وحدت با شرکت‌های بزرگ چند ملیتی وخواهان کشوری همانند،کره جنوبی ،مالزی،دوبی و...است.

ایشان می‌گویند با جنگ علیه ایران مخالفند.اما نگفته اند با لشگرکشی به افغانستان و عراق

چطور؟ در باره جنگ یوگوسلاوی و قطعه قطعه کردن این کشور و لشکر کشی به آن منطقه چه نظری دارند. آیا تا کنون ماشین جنگی امریکا که در ۵۰ سال اخیر تقریباً یک طرف همه جنگ ها بوده است از جانب ایشان محکوم شده و اساساً با اصل وجود چنین ماشین جنگی ای مساله‌ای دارند؟ روشنفکر وظیفه اش تنها آن نیست که به ظاهر مسائل بپردازد مثلاً فقط عنوان کند که با فلان لشکرکشی مخالف است. زیرا ممکن است با فلان لشکرکشی حتی بخشی از استراتژیست های نظامی هم مخالف باشند. وظیفه روشنفکر آن است که اساساً نظامی‌گری و نظامی شدن جهان را محکوم کند و ریشه نظامی‌گری و پیشبرد خواسته‌ها را از طریق سلطه نظامی شکافته و بررسی کند و صد البته در این زمینه به نفی نظام سلطه‌گر جهانی و حاکمیت سود خواهد رسید. روشنفکر وظیفه دارد که به مردم بگوید اساساً قدرت برتر نظامی، سلطه را برای چه چیز می‌خواهد؟ آیا قدرتهای برتر نظامی حق دارند هر جا که تشخیص دادند کشور کوچکی را مورد اشغال نظامی قرار دهند، حق دارند به گرانادا حمله کنند. حق دارند پاناما را اشغال نظامی کنند و آیا حق دارند کشور کوچک کوبا را دهها سال در محاصره نظامی و اقتصادی قرار دهند. و اگر حق ندارند پس باید نظام حاکم بر جهان مورد سوال قرار گیرد. این چه نظامی است که به قدرت‌مندان حق می‌دهد خواسته‌های خود را با پیروزی نظامی بر دیگران تحمیل کنند و روشنفکرانی هم در این میان نظاره‌گر بی‌طرف باشند و لزومی نبینند که مسایل را برای مردم تشریح کنند و مخالفین این نظام را به انواع و اقسام با کلماتی فریبنده متهم کنند....

روشنفکر به قول شما چپ مسلک در شرایط امروز هیچ گونه حمایت دولتی ندارد. در کرسی های دانشگاه به فروش تاریخ، روان شناسی و جامعه شناسی مشغول نیست. تا بر طبق خواست مشتریان پولدار نظریه پردازی کند. او باید همانند فیثاغورث نیمی از سال را به کار و نیم دیگر را به تولید اندیشه بپردازد تا از گرسنگی نمیرد و فارغ از فشارهای اجتماعی نظر دهد....***

یک بحث که وجود دارد این است که طرفداران جهانی سازی می گویند اگر به بازار جهانی بپیوندیم جامعه دموکرات تر خواهد شد. یعنی با جهانی سازی فضای کشور باز خواهد شد. ودولتهای توتالیتر مجبور خواهند شد فضا را باز کنند، آزادی سرمایه را بپذیرند. آزادی زنان و آزادی های سیاسی را قبول کنند و بسیاری از آزادی های دیگر مدنی، با ورود سرمایه های جهانی وارد کشور می شود. اما باید بدانند که اتفاقاً جهانی سازها و سرمایه های جهانی از آن جا که خواهان امتیازات زیادی از کشورهای تحت سلطه هستند برای پرداخت رشوه و دریافت امتیاز، آزادی و دموکراسی رانمی خواهند و اتفاقاً حکومت های توتالیتر را بهتر می پسندند که نمونه آن وجود مافیای قدرت و ثروت در کشورهای تحت سلطه است. در حالی که ما می گوئیم برای جهانی سازی و پیوستن به قافله پیشرفت جهانی باید حتماً اول دموکرات بود و بدون دموکراسی در همه عرصه ها، قراردادهای تحمیلی و یا استعماری که با پرداخت رشوه به دولت مردان بسته می شود به اجرا در می آیند. در حالی که با وجود کنترل دموکراتیک مردمی بر قراردادهای می توان آنها را در جهت رشد و گسترش اقتصادی مردمی به کار گرفت. هر گونه پیوند با بازار جهانی اگر از کانال های کنترل دموکراتیک مردمی و نهادهای مردم ساخته گذرنکند به همان سرنوشت کشورهای دیگر تبدیل خواهد شد. در این زمینه میتوان بحث های مفصلی را دنبال کرد.

آبان ۱۳۸۶

(۱) به مقاله سود یا انسان نوشته شده در مجله راه آینده شماره ۴ مراجعه کنید